خاطرات «جرد کوشنر» داماد دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا- ۳۲

من هرگز به این عادت نخواهم کرد

دفتر پژوهش‌های مؤسسه کیهان

به‌عنوان یک نیویورکی، عادت داشتم پشت ترافیک بمانم، نه اینکه باعث ایجاد آن شوم. با این حال، سی ساعت پس از پیروزی ترامپ، خودم را در یک کاروان سرویس مخفی دیدم که در کنار یک تیم حفاظتی با تفنگ‌های نیمه‌خودکار و عینک دید در شب از خیابان‌های منهتن به سمت فرودگاه لاگاردیا[۱] عبور می‌کرد.

از طریق شیشه‌های ضدگلوله زره‌پوش خودروی شوی سابربان[۲]، بلوک‌ها را تماشا می‌کردم؛ دیواره انسانی از افسران پلیس نیویورک[۳] از عبور و مرور ماشین‌ها و عابران پیاده جلوگیری می‌کرد.

حتی سیستم حمل‌ونقل افدی‌آر درایو[۴] اجازه ورود به منهتن را نداشت. برای اولین بار، شروع کردم به درک را ببینیم. او ترامپ و ملانیا را برای بازدید از کاخ سفید دعوت کرده بود. همان‌طور که مسیر دایره‌ای طولانی که حلقه‌ای را در اطراف چمن جنوبی[۷] کاخ سفید، جایی که هلیکوپتر ماریـن وان[۸] رئیس‌جمهور در آن فرود می‌آید، تشکیل می‌دهد، طی کردیم، دو تفنگدار دریایی با لباس رسمی که خبردار ایستاده بودند، از ما استقبال کردند. رئیس‌جمهور اوباما بیرون از کاخ سفید با ما ملاقات کرد و ما را با مهربانی به اتاق پذیرش دیپلماتیک[۹]، که دفتر کار زیبای رئیس‌جمهور[۱۰] است و اغلب برای خوشامدگویی به رهبران خارجی در طول سفرهای دولتی استفاده می‌شود، راهنمایی کرد. دن اسکاوینو در حال فیلم‌برداری از ورود ترامپ و ملانیا بود، اما یکی از مقامات تشریفات کاخ سفید به او گفت زمانی که بانوی اول، میشل اوباما[۱۱]، به ملانیا خوشامد می‌گوید، دوربین را خاموش کند. هنگامی که آن دو برای صرف چای به طبقه بالا، به اقامتگاه اجرائی[۱۲]، رفتند، رئیس‌جمهور اوباما، ترامپ و بقیه ما را از رواق ستون‌دار معروفی که اقامتگاه را به بال غربی متصل می‌کند، هدایت کرد.

من راهرو را از تلویزیون دیده بودم، اما این اولین باری بود که از راهروی طبقاتی از کنار باغ گل رز[۱۳] عبور می‌کردم و سعی کردم در طول این چهل‌وپنج ثانیه پیاده‌روی، همه‌چیز را درک کنم.

به عنوان کسی که همیشه به املاک و مستغلات توجه می‌کرد، از مساحت محدود بال غربی شوکه شدم. میزهایی در اطراف اتاق‌های تنگ و بدون پنجره قرار داشتند که در آن پوشه‌های اداری روی هم چیده شده بودند. دفاتر کارمندان ارشد در سه طبقه پراکنده بودند.

این دقیقاً برعکس فضاهای کاری باز بود که برای همکاری در شرکت‌هایم مفید می‌دانستم. زیبا بود، اما به نظر در دوردست. فرش بیضی سفارشی که محیط دایره‌ای صد فوت با کف بلوط و گردو را می‌پوشاند. حکاکی‌های پرآذین چوب‌هایی که از کشتی بریتانیایی[۱۶] برای ساختن میز نمادین بازیافت شده‌اند. دفتر کار رئیس‌جمهور بزرگ‌ترین مزیت زمین خانگی[۱۷] در جهان است. بعداً شاهد بودم که سران کشورها، غول‌های تجارت و قانون‌گذاران قدرتمند چنان از ابهت اتاق متحیر می‌شوند که در سخنانشان به اشتباه می‌افتند و سعی می‌کردند اظهارات خود را که با دقت آماده شده بودند، در چند دقیقه ارزشمند خود با رئیس‌جمهور ایالات متحده بیان کنند.

اوباما و ترامپ حدود یک ساعت و نیم به طور خصوصی با یکدیگر دیدار کردند. پس از آن، ترامپ اوباما را سیاستمداری صریح توصیف کرد که صمیمی و حتی خونگرم بود.

او به یاد می‌آورد اوباما جلسه آن‌ها را با یک حرف دوپهلو آغاز کرد: «من سخنرانی‌های شما را در سال‌های گذشته تماشا کرده‌ام و باید بگویم شما سیاستمداری شگفت‌انگیز هستید. در مورد بسیاری از مسائل، من هنوز نمی‌توانم بفهمم موضع شما چیست. آیا طرفدار اسلحه هستید، آیا مخالف اسلحه؟ آیا طرفدار زندگی هستید؟ آیا طرفدار انتخاب هستید؟ شما این توانایی شگفت‌انگیز را دارید که در هر طرف یک موضوع حضور داشته باشید.» اوباما به ترامپ هشدار داد ژنرال مایکل فلین[۱۸] را به عنوان مشاور امنیت ملی استخدام نکند و گفت او معتقد است کره شمالی بزرگ‌ترین تهدید آمریکاست.

پس از ملاقات آن‌ها، اوباما به یک دستیار اشاره کرد تا خبرنگاران را وارد کند. هوپ هیکس[۱۹]، دن اسکاوینو و من دعوت شدیم در پشت اتاق بایستیم. آرامش دفتر کار رئیس‌جمهور با عجله خبرنگاران برای ورود و با فریاد پرسش‌های پیاپی‌شان، درحالی‌که دوربین‌ها در هر ثانیه بیست‌بار عکس می‌انداختند، از بین رفت.

شبیه هیچ چیزی که قبلاً تجربه کرده بودم نبود، حتی در مبارزات انتخاباتی. به همان سرعتی که ازدحام شروع شده بود، تمام شد و اوباما به ترامپ توصیه‌ای کرد: «اگر به سؤالات آن‌ها پاسخ ندهی، دیگر سؤال نمی‌پرسند.» پیشنهاد خوبی بود، اما نمی‌توانستم تصور کنم پدر همسرم آن را قبول کند.



اوباما و ترامپ حدود یک ساعت و نیم به طور خصوصی با یکدیگر دیدار کردند. پس از آن، ترامپ اوباما را سیاستمداری صریح توصیف کرد که صمیمی و حتی خونگرم بود. او به یاد می‌آورد اوباما جلسه آن‌ها را با یک حرف دوپهلو آغاز کرد: «من سخنرانی‌های شما را در سال‌های گذشته تماشا کرده‌ام و باید بگویم شما سیاستمداری شگفت‌انگیز هستید. در مورد بسیاری از مسائل، من هنوز نمی‌توانم بفهمم موضع شما چیست. آیا طرفدار اسلحه هستید، آیا مخالف اسلحه؟ آیا طرفدار زندگی هستید؟ آیا طرفدار انتخاب هستید؟ شما این توانایی شگفت‌انگیز را دارید که در هر طرف یک موضوع حضور داشته باشید.» اوباما به ترامپ هشدار داد ژنرال مایکل فلین را به عنوان مشاور امنیت ملی استخدام نکند و گفت او معتقد است کره شمالی بزرگ‌ترین تهدید آمریکاست.

اینکه چه میزان زندگی‌ام قرار است تغییر کند.

از ترامپ پرسیدم آیا فکر می‌کند به آن شرایط عادت خواهد کرد؟

او گفت: «من به عنوان یک کودک در کوئینز[۵] بزرگ شدم. من هرگز به این چیزها عادت نمی‌کنم، بلکه همیشه فقط برایم جالب خواهد بود.»

همان‌طور که ما به سمت جاده آسفالت فرودگاه لاگاردیا می‌رفتیم، ماشین‌های آتش‌نشانی اداره امور بندری[۶]، لوله‌های آب‌پاش خود را پنجاه فوت در آسمان بلند کردند و طاقی از آب را بر فراز هواپیمای ۷۵۷ ترامپ که برای چندین دهه در آنجا پارک کرده بود، تشکیل دادند.

افسران اداره امور بندری عاشق ترامپ بودند. همیشه وقتی به فرودگاه می‌رسید، سلام و احوال‌پرسی می‌کرد و تشکر می‌کرد. ادای احترام آن‌ها در آن روز نشانه نهایت احترام بود.

ما در راه بودیم تا رئیس‌جمهور اوباما در دوردست

برای اولین بار، شروع کردم به درک اینکه چه میزان زندگی‌ام قرار است تغییر کند. از ترامپ پرسیدم آیا فکر می‌کند به آن شرایط عادت خواهد کرد؟ او گفت: «من به عنوان یک کودک در کوئینز بزرگ شدم. من هرگز به این چیزها عادت نمی‌کنم، بلکه همیشه فقط برایم جالب خواهد بود.»

نمی‌توانم بفهمم موضع شما چیست. آیا طرفدار اسلحه هستید، آیا مخالف اسلحه؟ آیا طرفدار زندگی هستید؟ آیا طرفدار انتخاب هستید؟ شما این توانایی شگفت‌انگیز را دارید که در هر طرف یک موضوع حضور داشته باشید.» اوباما به ترامپ هشدار داد ژنرال مایکل فلین[۱۸] را به عنوان مشاور امنیت ملی استخدام

در راه خروج به سمت کاروان، در حالی که دوباره از راهروی ستون‌دار عبور می‌کردیم، اوباما به سمت من برگشت و پرسید: «آیا شما و ایوانکا تصمیم گرفته‌اید به واشنگتن بیایید؟» گفتم که تصمیم نگرفته‌ایم. او تشویق کرد: «حتماً باید این کار را بکنید. شما می‌توانید در این جا کارهای خوبی انجام دهید.»

ملانیا در بازگشت به نیویورک‌سیتی اشاره کرد که اقامتگاه کاخ سفید قدیمی بود و قبل از نقل مکان باید کارهایی در آنجا انجام شود. ترامپ رو به او کرد و گفت: «عزیزم، زیاد کار نکن. این کاخ سفید است ـ عالی است. اگر برای آبه لینکلن صادق[۲۰] به‌اندازه کافی خوب بوده، برای ما هم به اندازه کافی خوب خواهد بود.»

ترامپ به طور فوق‌العاده‌ای اهل فکر بود. او سنگینی مسئولیتی را که به او سپرده شده بود احساس می‌کرد. او واقعاً می‌خواست به اتحاد کشور کمک کند. او از ایوانکا خواست که با چلسی کلینتون[۲۱]، که دوست اجتماعی ما بود، تماس بگیرد و بگوید ترامپ قصد ندارد به عقب نگاه کند و امیدوار است با هیلاری رابطه صمیمانه‌ای داشته باشد تا کشور را متحد کند.

او حتی به ایوانکا گفت هیلاری و بیل را برای شام در هفته‌های آینده دعوت کند.

ایوانکا با چلسی تماس گرفت، اما چند روز بعد هیلاری از چالش جیل استین[۲۲] در انتخابات حمایت کرد و ترامپ دست از همکاری بیشتر کشید.

درحالی‌که ترامپ قصد ساخت پل‌های ارتباطی داشت، کمپین کلینتون قبل از شروع ریاست‌جمهوری ترامپ، مشغول طرح‌ریزی در سایه، برای فلج‌کردن ریاست‌جمهوری بود. همان‌طور که جاناتان آلن[۲۳] و امی پارنز[۲۴] در کتاب «شکسته‌شده»[۲۵] گزارش دادند، کمتر از بیست‌وچهار ساعت پس از شکستشان، در مقر کلینتون، جان پودستا[۲۶] و رابی موک[۲۷]، از اعضای بسیار مهم کمپین انتخاباتی، این ایده را مطرح کردند که علت باخت هیلاری را دخالت روسیه بدانند.

وقتی گزارش‌های خبری منتشر شدند، فکر می‌کردم این ادعاها پوچ هستند و هرگز جدی گرفته نمی‌شوند. من نمی‌دانستم سایه این داستان ساختگی سال‌ها بر سر دولت ترامپ خواهد بود.

پانوشت‌ها:

۱- LaGuardia Airport
۲- Chevy Suburban
۳- NYPD
۴- FDR Drive
Franklin D. Roosevelt East River Drive، که معمولاً به اختصار FDR Drive نامیده می‌شود، یک پارک‌راه با دسترسی محدود به طول ۹.۶۸ مایل (۱۵.۵۸ کیلومتر) در سمت شرقی ناحیه شهر نیویورک منهتن است.
۵- Queens
۶- Port Authority
۷- South Lawn
۸- Marine One
۹- Diplomatic Reception Room
۱۰- Oval Office
۱۱- First Lady Michelle Obama
۱۲- Executive Residence
۱۳- Rose Garden
۱۴- free world
جهان آزاد یک اصطلاح تبلیغاتی است که عمدتاً در طول جنگ سرد از سال ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۱ برای اشاره به بلوک غرب و کشورهای مشابه استفاده می‌شود.
۱۵- Washington Monument towering
۱۶- HMS Resolute
HMS Resolute یک کشتی باری در اواسط قرن نوزدهم متعلق به نیروی دریایی سلطنتی بریتانیا بود که مخصوصاً برای اکتشاف قطب شمال تجهیز شده بود. Resolute در یخ به دام افتاد و در سال ۱۸۵۴ رها شد. او توسط یک صیاد نهنگ آمریکایی بازیابی شد و در سال ۱۸۵۶ به ملکه ویکتوریا بازگردانده شد.
۱۷- در بسکتبال، عبارت «مزیت زمین خانگی» معمولاً به مزایای جسمی و روانی اشاره دارد که یک بازیکن هنگام مسابقه در میدان خود تجربه می‌کند.
۱۸- General Michael Flynn
۱۹- Hope Hicks
۲۰- Honest Abe Lincoln
«آبه صادق» نام مستعاری بود که آبراهام لینکلن آن را با افتخار پذیرفت. او به صداقت خود اعتقاد داشت و برای حفظ شهرت خود به عنوان یک سیاستمدار و وکیل صادق تلاش کرد.
۲۱- Chelsea Clinton
چلسی ویکتوریا کلینتون (زاده ۲۷ فوریه ۱۹۸۰) نویسنده آمریکایی و مدافع سلامت جهانی است. او تنها فرزند بیل کلینتون، رئیس‌جمهور سابق ایالات متحده، و هیلاری کلینتون، وزیر امورخارجه سابق و نامزد ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا است.
۲۲- Jill Stein
جیل استین، نامزد سابق ریاست‌جمهوری حزب سبز، از دادگاه فدرال خواسته است که چندین شهرستان پنسیلوانیا را از استفاده دستگاه‌های رأی خود منع کند، زیرا به عنوان بخشی از یک اختلاف طولانی‌مدت مبنی بر اینکه این دستگاه‌ها ناامن هستند و از توافق‌نامه حل‌وفصل منعقدشده در سال گذشته پیروی نمی‌کنند. خانم استین و چهار حامی می‌گویند که ماشین‌های مورد بحث در برابر هک یا سایر نقص‌ها آسیب‌پذیر هستند، زیرا رأی‌دهندگان باید به جای نوشتن مستقیم روی برگه‌های رأی، از صفحه لمسی استفاده کنند و نمی‌توانند به‌راحتی انتخاب‌های خود را دوباره بررسی کنند.
۲۳- Jonathan Allen
۲۴- Amie Parnes
۲۵- Shattered
«شکسته‌شده: درون کمپین محکوم‌به‌فنای هیلاری کلینتون» کتابی است نوشته روزنامه‌نگاران سیاسی جاناتان آلن و امی پارنز درباره مبارزات ناموفق هیلاری کلینتون در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۱۶. این کتاب در ۱۸ آوریل ۲۰۱۷ توسط انتشارات کرون منتشر شد و هدف آن تعیین علت شکست کلینتون در انتخابات به دونالد ترامپ است.
۲۶- John Podesta
۲۷- Robby Mook

«امید و شکست» خاطرات سال‌ها فعالیت اطلاعاتی- امنیتی یعقوب نیمرودی برای اسرائیل- ۱۱۲

بازگشت عوفر به اسرائیل

وقتی برق کنجکاوی را که در چشمان عوفر می‌درخشید، می‌دیدم هیجان‌زده می‌شدم و اشک‌هایم جاری می‌شد.

او در کتاب غرق می‌شد، مانند من در آن موضوعی می‌یافت و در طول سال‌ها می‌دانست چطور از آن استفاده کند، از درون آن نقلِ قول کند و یاد بگیرد چگونه رفتار کند.

با این که واضح بود شانس زیادی برای موفقیت ندارد او را در این آزمون ثبت‌نام کردم. رقبای او دانش‌آموزانی بودند که از او بزرگ‌تر بودند، دانش‌آموزان دبیرستانی که اطلاعات زیادی از تنخ داشتند. اما مطمئن بودم که او من را ناامید نمی‌کند.

با این حال با ربکا در شب جشن نشستیم و از کار عوفر لذت بردیم که رقبای بزرگ‌تر از خودش را کنار می‌زد.

بر خلاف انتظار همه، او به مرحله نهائی رسید.

او فقط در آخرین مرحله سؤال دچار مشکل شد و موفق نشد جواب سؤال را کامل کند و دوم شد، بعد از دو نفر از رقبا که هر دو مقام اول را به دست آوردند. جمعیت با کف زدن برای کسی که قهرمان واقعی این رقابت بود از او تشکر می‌کردند. بعد از اعطای جوایز، عوفر به سمت من دوید، تمام وجودش غرور بود.

من شادی‌ام را پنهان نمی‌کردم. او را در آغوش گرفتم، نوازش کردم و به او گفتم مطمئن هستم دفعه بعدی حتماً اول می‌شوی. عوفر در حالی که خوشحال بود حتی انتقادی که در سخنان من بود را نیز فهمید.

به خاطر داشته باش که هدف باید مقام اول بودن باشد. مقام دوم محترم است اما در اصل هیچ معنی ندارد. هیچ‌کس به یاد نمی‌آورد که معاون بارکُخوا چه کسی بوده است. هدف، فقط‌وفقط به دست آوردن مقام اول است.

عوفر در کنار من بزرگ شد. عادت داشتم زمانی که او را به ملاقات یا گردش یا جلسه کاری می‌بردم بارهاوبارها این جمله را به او بگویم «نگاه کن، گوش کن و یاد بگیر». او تقریباً با من همه جا می‌آمد و به نظرم این امر برای او یک مدرسه واقعی در زندگی‌اش بود.

در ده سالی که در تهران وابسته نظامی ارتش بودم او تجارب زیادی کسب کرد، با مقامات امنیتی ایران و اسرائیل آشنا شد و محبوب بسیاری از افسران ارشد گشت. وقتی برای مهمانی به خانه‌ام می‌آمدند هدایایی برای عوفر نیز می‌آوردند.

این یک تجربه فراموش‌نشدنی برای او بود. او هنوز صحبت‌های جالبی که با فرمانده ستاد کل ارتش ایران و افسران اسرائیلی مانند اسحاق رابین، حییم بارلو، مائیر عامیت، آهارون یاریو و دیگران داشته است را به خاطر می‌آورد. در این فضا او به ارتش و یونیفرم علاقه‌مند شد، به همین خاطر تصمیم‌گیری من برای جدایی از ارتش برایش بسیار سخت بود.

تلاش کردم برای او توضیح دهم که آنها در حق من بی‌عدالتی کردند زیرا به توافقات و قول‌هایی که داده بودند عمل نکردند و در اصل برای من چاره‌ای باقی نگذاشتند جز این که از ارتش استعفا کنم و زندگی جدیدی را در این مناطق آغاز کنم اما عوفر آرام نمی‌گرفت. زمان زیادی نگذشت که از این شوک و ناامیدی که پدر او دیگر یک ارتشی نیست در آمد.

بعدها عوفر دوره افسری را در ارتش به پایان رساند و به راحتی می‌توانست شغلی در ارتش داشته باشد.

احتمالاً اتفاقی که برای من افتاد بر روی او اثر گذاشت که در ارتش نماند و از توپخانه‌چی با درجه سروانی استعفا کرد و به ادامه تحصیل پرداخت. به هر حال برنامه‌های زیادی برای او داشتم.

او می‌خواست تحصیلات دانشگاهی مسیر را برایش هموار کند تا بتواند شغلی درجه یک داشته باشد و من او را تشویق می‌کردم.

او در دانشکده حقوق نیز مانند ارتش، برجسته، ممتاز، سخت‌کوش و جدی بود. او با بالاترین افتخارات فارغ‌التحصیل شد و با تشویق‌های من به نیویورک رفت و به گروهی از وکلا پیوست که دوست خوبم اریل شارون در پرونده اتهام علیه هفته‌نامه تایم را معرفی کردند.

من به خوبی این جمله که عوفر در یکی از مکالمات تلفنی از آن طرف اقیانوس اطلس به من گفت را به یاد می‌آورم: «من از اریل یاد گرفته‌ام وقتی که حق با توست برای حفظ مواضع و اعتبار خودت، از هر قدرت و نیرویی که می‌توانی استفاده کن و با آنها بجنگ. به هیچ‌وجه نباید عقب‌نشینی کنی». من به این کلمه اعتقاد دارم. این‌ها سخنانی است که از آن زمان تاکنون راهنمای من بوده است و برای این حرفم سند دارم.

وقتی که عوفر به [اسرائیل] بازگشت دوره تخصصش را نزد یک قاضی دادگاه عالی به نام مریم بن پورت که بعدها بازرس کشوری شد، گذراند. روی او نیز تأثیر زیادی گذاشت.

من صحبت‌های گرم مریم بن پورت را به یاد می‌آورم که به سرعت پتانسیل ذاتی این جوان کوشا را تشخیص داد، این که اولین نفر به دفتر می‌آید و آخرین نفر از آن خارج می‌شود و ساعت‌های متوالی با آراء دادگاه مشغول است، در رفرنس‌ها جست‌وجو می‌کند، مقاله تألیف می‌کند، مشکلات را تحلیل کرده و راه حلی برای آنها پیدا می‌کند.

برایم واضح بود که او حقوقدان عالی خواهد شد و در آینده حرفه‌ای‌اش تأثیرگذار و متعهد خواهد بود.

اما سعی می‌کردم که به تحصیل در رشته حقوق بسنده نکند و علم و مهارت تجارت را نیز بیاموزد.

برایش توضیح دادم قبل از اینکه مدیریت تجاری خانواده نیمرودی را در دست بگیرد باید با اسرار مدیریت آشنا شده و از نزدیک، جهانِ تجارت را بشناسد.

عوفر رفت تا تحصیلاتش را تا بالاترین سطح ادامه بدهد:

مدرسه مدیریت کسب‌وکار در دانشگاه هاروارد در بوستون. در پرونده شخصی عوفر در هاروارد دو توصیه‌نامه وجود دارد که به رئیس دانشکده ارسال شده است، اولی از مریم بن پورت و دومی از نخست‌وزیر سابق، شیمون پرز.

در هاروارد نیز عوفر از ممتازان گروه خودش بود و این طبیعی و روشن بود که تحصیلاتش را با موفقیت به پایان برساند.

اما کمی قبل از این که درسش به پایان برسد سعی کردم او را به بیرون بیاورم.

این اتفاق در سال ۱۹۸۷ افتاد، زمانی که خرید شرکت توسعه زمین را به پایان رساندیم و قصد داشتم او را به عنوان مدیرعامل شرکت منصوب کنم.

با او بسیار صحبت کردم و برایش توضیح دادم که من این جا به کمک فوری او نیاز دارم و می‌خواهم وسایلش را جمع کرده و به خانه برگردد.

البته مقاومت در برابر پیشنهاد مدیریت شرکتی مانند توسعه زمین برای عوفر سخت بود.

اما از طرفی او هم تحصیل و هم شرکت و هم این جو را دوست داشت و یک دفعه جداشدن از این‌ها برایش آسان نبود.

من نیز کاملاً با این اقدام موافق نبودم. می‌خواستم که او تحصیلاتش را تمام کند و مدرک معتبری از دانشگاه هاروارد در دست داشته باشد. این تصمیم بزرگی برای همه ما بود.

عوفر از درون آزرده بود و نمی‌دانست چه تصمیمی بگیرد و در نهایت، تصمیم گرفت با یکی از استادان ارشدش در مدیریت کسب‌وکار پروفسور جان ویتانی مشورت بگیرد. وقتی که پروفسور ویتانی حرف‌های عوفر را شنید و در مورد آن فکر کرد، تصمیم گرفت یک نامه شخصی به من بفرستد. پروفسور ویتانی در ۲۳ اکتبر ۱۹۸۷ برای من چنین نوشت:

اخیراً از عوفر شنیده‌ام که می‌خواهید تحصیلاتش را با مدرک فوق لیسانس در رشته مدیریت کسب‌وکار متوقف کرده و در کنار شما به امور تجاری خانواده بپردازد.

خواهش می‌کنم من را به خاطر صراحتم در نوشتن نامه شخصی به شما ببخشید. اما من بسیار طرفدار ادامه تحصیلات عوفر هستم.

اکنون از اعماق قلبم امیدوارم که بتوانم شما را برای تأخیر در تصمیمتان قانع کنم.

اجازه بدهید این‌طور آغاز کنم که شرکت پسرتان در فوق لیسانس مدیریت کسب‌وکار هاروارد می‌تواند افتخار بزرگی برای شما باشد. رقابت برای پذیرفته شدن در این مرحله بسیار شدید است و متأسفانه نمی‌توانیم تعداد زیادی از افراد با استعداد را بپذیریم.

خوشبختانه خوشنامی هاروارد و رقابت شدید برای پذیرفته شدن این امکان را برای ما فراهم کرده است که متنوع‌ترین گروه از دانشجویان با استعداد را انتخاب کنیم که هر کدام از آنها چیز منحصر به فردی برای کمک کردن دارد.

من مسئول آموزش بازاریابی رشته‌ای هستم که عوفر در آن درس می‌خواند. این رشته متقاضیان بسیاری داشته و نیاز به آمادگی زیاد، تجزیه و تحلیل دقیقِ طیف وسیعی از موضوعات تجاری، قضاوت خوب و توانایی صحبت به طور قانع‌کننده مقابل نود دانشجو دارد.

پیشنهادات ارائه شده باید مورد بررسی دانشجویان و اساتید قرار بگیرد.

در چنین محیط رقابتی شدیدی، عوفر دانشجوی ممتاز و باارزشی در کلاس است. مطمئنم که تجارب قبلی و تأثیر قابل توجه شما، نقش مهمی در توانایی‌های او برای کمک به آموزش دوستانش داشته است.

در همین زمان نیز بهبود زیادی در قضاوت عوفر و توانایی قانع کردن او ایجاد شده است.

اکنون من مطمئن هستم که توانایی‌های مدیریتی و قضاوت تجاری‌اش در برنامه‌های آینده رفته‌رفته بهتر خواهد شد.

اساساً من سه دلیل دارم که چرا مهم است عوفر به تحصیلاتش در فوق لیسانس مدیریت کسب‌وکار در صورت امکان ادامه بدهد. اول کمک‌های دانشجویان ما به بحث در موضوعات مختلف برای موفقیت مدرسه مدیریت کسب‌وکار هاروارد ضروری است.

دوم با ماندنش در مدرسه می‌تواند به کسب توانایی‌های مدیریتی قوی و به دست آوردن دوستانی مهم برای خود در دنیای تجارت ادامه بدهد.

این امر باعث می‌شود که فرق بین پیشرفت یک تاجر بسیار موفق با تبدیل شدن به یک تاجر خوب را تشخیص دهد.

سوم، از بین سه اسرائیلی موجود در کلاس هشتصدوسی نفری، عوفر یک نماینده عالی برای [اسرائیل] است.

همان‌طور که می‌دانید بسیاری از دانشجویان ما به رؤسای شرکت‌های چندملیتی مهمی تبدیل می‌شوند و اگر چه بسیاری از آنها دانش زیادی دارند اما اطلاعات کمی در مورد اسرائیل دارند و بعضی از آنها دیدگاه اشتباه و اطلاعات قبلی نادرستی در مورد اسرائیل دارند. حضور و رفتار عوفر، به اصلاح این دیدگاه‌های اشتباه و رفع آنها کمک زیادی می‌کند.

باز هم امیدوارم که من را به خاطر خطاب مستقیم در نوشتن این نامه ببخشید. اکنون می‌فهمم که فعالیت‌های تجاری خانواده نیمرودی بدون کمک عوفر نمی‌تواند ادامه پیدا کند.

اما با این حال به عنوان یک تاجر موفق مطمئنم خواهید توانست استدلال‌های دو طرف چنین تصمیم‌گیری سختی را ارزیابی کنید.

وقتی که عوفر به [اسرائیل] بازگشت دوره تخصصش را نزد یک قاضی دادگاه عالی به نام مریم بن پورت که بعدها بازرس کشوری شد، گذراند. روی او نیز تأثیر زیادی گذاشت. من صحبت‌های گرم مریم بن پورت را به یاد می‌آورم که به سرعت پتانسیل ذاتی این جوان کوشا را تشخیص داد.



در هاروارد نیز عوفر از ممتازان گروه خودش بود و این طبیعی و روشن بود که تحصیلاتش را با موفقیت به پایان برساند. اما کمی قبل از این که درسش به پایان برسد سعی کردم او را از آنجا بیرون بیاورم. این اتفاق در سال ۱۹۸۷ افتاد، زمانی که خرید شرکت توسعه زمین را به پایان رساندیم و قصد داشتم او را به عنوان مدیرعامل شرکت منصوب کنم.